

اتبال و
شعرو ناری

8U1.6
S



IQBAL ACADEMY PAKISTAN.

LAHORE

ق

Book No. ۸۱۰۶۶۸

Auth. No. ع ۱-۱

Acc. No. ۳۱۹۸

891.668
9-90E

~~Ex 20~~



1778

11

۳۵

۳۱۹۸

اقبال و شعر فارسی

خطابہ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسور نظام کالج حیدر آباد دکن

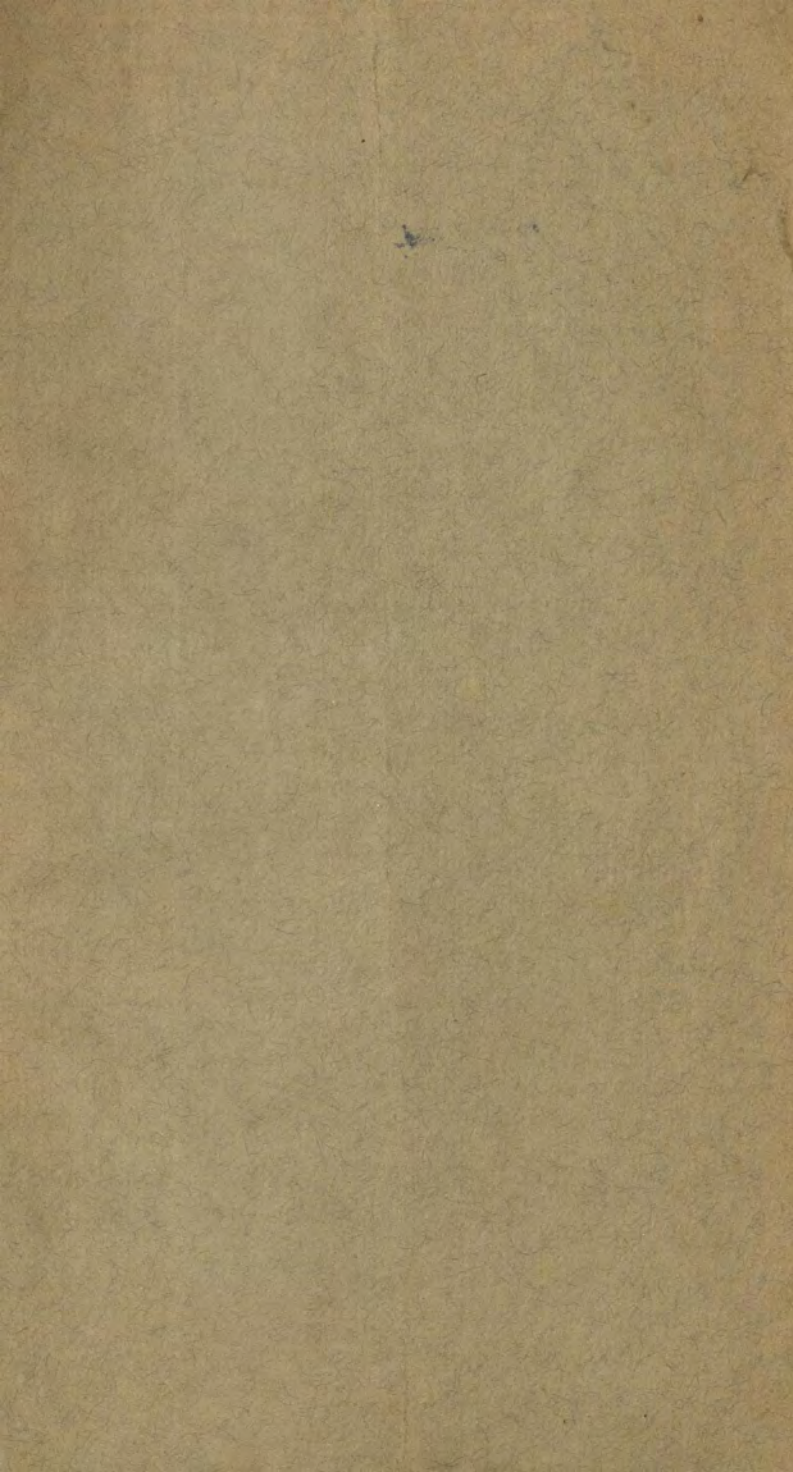
درب

شعبہ جامعہ معارف

در جمعہ ۲۱ شوال ۱۳۴۳ ہجری

مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدر آباد دکن





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دکتر اقبال و شعر فارسی

آقائے رئیسِ جلسہ و آقایان حاضر

انجمن علمی ما (شعبہ جامعہ معارف) واسطہ ادبی میان فارسی ایران و ہندوستان است و سعی دارد ادبائے قدیم و جدید و ملک را بہم معرفی نماید۔ ہر چند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیا نیز ادبائے بسیار در نشر و نظم فارسی و روشنائی میکنند لازم است مرکز از آئینہا باخبر شود۔ اکنون در ہندوستان جمعی از ادبائے فارسی اشعار و پذیرائی می سرایند و فریضہ فتنہ جامعہ معرفی از ایشان است۔ از جملہ یک فیلسوف بزرگ امروز ہندوستان دکتر سر محمد اقبال است تخلص بہ اقبال کہ نہ تنہا گوش ہم وطنان خود را از سرود ہائے اردو متلذذ ساختہ بلکہ در فضائے تمام آسیا نغمہ ہائے شیرین فارسی و وطنین انداز است و دکتر اقبال یک ربع قرن از اساتذہ مبرز شعر اردو و ہندو قدما ہائے سریعی

در تجدید شاعر اردو و ادخال مضامین جدید و فلسفه و حب الوطن و المله در
 آن برداشته آخر احساس نمود که قالب اردو بر اے افکار وسیعہ ادینگ است
 و فقط فارسی که زبان عالم آریا و زبان علمی قدیم دنیا بوده میتواند خزانہ گنج تصویبات
 او باشد از این جهت چند سال است که افکار عالیہ خود را در قالب فارسی میریزد
 و طوطی شکر شکن شده یا بلبل شیراز گشته است۔ اقبال یک شاعر عادی نیست که
 خود را عاشق فرضی ساخته از تلفیق گل و بلبل و شمع و پروانه و قمری و سرو و فصاحتی
 بلاغتی احداث کرده فقط یک لذت استماعی به سامع و بدر بلکه یک قائله لطاق
 دار اے نصب العین است بلبل اقبال شاهین کرہ مرغ راضی میکند و بوی
 گلش به ناهید میرسد شمعش بزم تمدن عالم را روشن می سازد۔ قمریش
 عوض سروستان بر فراز طوبی و در تجسس معرفت حقیقی کو کو میگوید۔

اقبال میخواهد نسل انسانی بهتر شود و بالارود و با وجود ترقیات
 مادی تحلیلات روحانیہ را هم مطلوب خود سازد۔ اقبال میخواهد تمام افراد امت
 اسلامیہ که بر پیغامین منتشرند یک دل و یک جهت و یک ملت شده در دانش
 جسمانی و تعالی روحی رشک ظل دیگر انسانی گردند۔ مقصود اقبال تمام افراد اسلام
 است لیکن مخاطب او طبقہ عالم و دانشمندان است که قیادت ملت را در دست
 دارند از این جهت اشعار خود را در زبان علمی میگوید تا اسرار او را گوش نامحرم

نشود و مغزنا اهل کج نفهم چنانچه در کتاب اسرار خودی خود می گوید -

نکته ها چون تیغ فولاد است تیز گرنمی قسمی زبیش ما گریز
اقبال از بهترین علما و تربیت یافتگان عصر جدید است که در علوم قدیم
و جدید تخصص یافته از گنج دانش خود گوهرهای شاهوار برچیده در بازار
عام شاعری مبعوض نیج در آورده بهائی که میخواهد بنبیدار و دل در دمنده است
اقبال افکار تازه آورده و میخواهد قائدان اسلام - مقتضی سازد و چنانچه در آن
غزل (زبور عجم ص ۱) میگوید -

یار ب درون سینه دل با خبر بده	در باد نشاه را نگرم آن نطنبده
این بنده را که بانفس دیگران نزیت	یک آه خانه زاد مشال بحر بده
سیلم مرا بجوئے تنگ مایه تیغ	جولان گه به وادی و کوه کمر بده
سازی اگر حریفیم بکیران مرا	با اضطراب موج سکون گهر بده
شاهین من صید نهنگان گذاشتی	بمست بلند و چنگل از این تیز تر بده
رفتم که طائران جسم را ختم کما	تیرے که ناکند دست کار گر بده

حاکم به نور نفس داد و بر فروز

هر ذره مرا پر و بال شرر بده

اگر چه در اشعار اساتذہ که در میندوستان نمایان شدند یک رنگ
مخصوص است که در کلام تمام نمایان است لیکن سبک اقبال شباهت بیشتری

به سبک میرزا اسدالله غالب مرحوم که نیم قرن قبل در هند منیر بسته و استاد شعر فارسی وارد و بوده دارد ازین جهت می توانیم بگوئیم بعد از غالب چشم هندوستان به وجود اقبال روشن است یکے از شعراے قدیم شنوی ای و بابت جای اساتذہ سخن از یکدیگر گفته که شعر آخرش این است۔

ز خسرو چو نوبت به جامی رسید به جامی سخن را تمامی رسید
غالب مرحوم بر آن این شعر را اضافه نموده۔

ز جامی عبسرفی و طالب رسید ز عرفی و طالب به غالب رسید
حالاً ما میتوانیم بر آن این دو شعر را اضافه کنیم۔

چو غالب ز هندوستان رخت بست بحال وے اقبال و انارت
یقین دان سخن دانے باستان بماند پند وستان جادوان

سوانح عمری اقبال چون اقبال هنوز در حیات است و نقطه پنجاه و سه از مراحل زندگانی را طے نموده از فرقیستگان وانش او کے تاکنون سوانح حیات او مفصل نوشته و همین تدبیر قلم آمده که او در سال ۱۸۵۴ م در شهر سیالکوٹ پنجاب متولد شده و والدش کشمیری الاصل و مانند غلب اہل کشمیر و روش مشرب است۔ اقبال ہم شیر همان مشرب را خورده و در آغوش تصوف و عرفان پرورش یافته که با وجود تحصیل علوم معاشیہ و مادیه جدید خود ہم در ریش و تصوف را آخر خویش میداند چنانچه از اشعارش ہمہ عام نور معرفت و عرفان می تابد یعنی

ایم بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دارالفنون (مثنی کالج) شهر سیال کوت وارد
 شده از امتحان اول دولتی (امتی ای) آنجا بیرون آمده برای مزید تکمیل
 به لاهور رفته در دارالفنون دولتی (گوگمنست کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان
 دیگر (بی ام ای) هم بیرون آمده موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه
 بوده این جهت بهمان موضوع را در سترنگستان از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ م تکمیل
 نموده تصدیقنامه گرفت باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفه اخلاق داد
 و بعد در المان امتحان فلسفه الهیه ایران و از هر دو جا تصدیقنامه تکمیل نمود
 و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدمینان
 خود می نماید

شعار دودا اقبال قبل از سفر فرنگ و در آن سفر و بعد از آن در شاعر اردو
 قدم می نهاده مثل حالی و کسب با اشعار خود بهترین خدمت ملیه را به برادران
 وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدت و بهار همان اشعار وطنیه را داشته
 هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قوی فلسفه و تصوف او عنان
 فکرش را برگردانده به او فهماند که تو مسلمانی و هندو تنها وطن تو نیست تمام مردم
 زمین وطن تو است تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتدا
 بوسیله شعار دودو در مقام ترویج و انتشار افکار خود برآمد و چون دید صدای
 نامی اردو فقط بگوش اهل یک بزم میرسد صور زبان فارسی را بدینش گرفت

تا آوازش در تمام عالم پیچید و گهواره زنده گرد و چنانچه در مقدمه کتاب اسرار خودی
 اگر چه مبنی در عذوبت شکر است طرز گفتار و شیوای شیرین تر است
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شاخ نخل طور گشت
 پارسی از رفت اندیشه ام در خور و با فطرت اندیشه ام
 اشعار و طنی اردو و اقبال را باید با اشعار و طنی بهار ایران مقابله کرد و بقیده من اگر اقبال
 ایاز و موانق حلاج ایران اشعار و طنی در فارسی می سرود از اساتید بزرگ نجام شد بلکه می خواهم عرض کنم
 بقدری که اشعار و طنی اردو و اقبال را گرفت اشعار شعرا جدید ایران گرفت بای
 بعد از آن که اقبال بلبل ایران شد تا کنون چند دهین خوانده است یکم از یک بهتر
 اسرار خودی | اول کتاب فارسی اسرار خودی است که در تقلید مثنوی مولوی
 مثنوی گفته شده و در همان بحر ملزاحت (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است
 مضامین این کتاب هم مثل مثنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است
 که ملا و مصلحونی و فیلسوفان زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف
 این عصر است. ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و پیشم خود دید که مسلمانها بواسطه
 خود پرستی و عشرت پسندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلا دشان را خراب
 و سکنه را قتل عام نمودند و اصلاح ایشان را در ترک خود پرستی دانسته خودی
 را موهوم قرار داده در تمام کتابش به بنیودی و فنا تو صیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان
 ثروت و سلطنت را باخته خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق می بینند

ساخته زندگی ابدی پیابند. اقبال در عصری است که مسلمانان تمایل شدند و دور
 از سعی و عمل برداشته از قافله تمدن خلیه عقب افتاده و از قدرت جوهر آستان
 و خودی بے خبر شده از ترقیات تمدنیة مایوس و در نتیجه از بیت و پنج سلطنت
 مستقله اے که داشتند فقط سلطنت از ایشان مانده آنها هم منززل و مثل
 دل عاشق لرزان و از قریب چهار صد ملیون نفوس اسلامیة فقط قریب پنجاه یون
 ایشان آزادند باقی همه در پناه سلطنت مایه غیر اسلامیة افتاده در این صورت
 یک نفر مسلمان تربیت شده و تعلیم اعلیٰ یافته این عصر مثل اقبال چه قسم صوفی
 بیرون میاید بجز آنکه اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید که تمام ترقیات جهانی
 در روحانی در نشود و ندادن خودی است. ملای روم میگوید -

عقل جزوی عشق را منکر بود گر چه بنماید که صاحب سر بود
 زیرک و دانا است اما نیست نیست تا فرشته لانشده اهریمنی است
 و اقبال میگوید -

چون حیات عالم از زور خودی است پس بقدر استواری زندگی است
 قطره چون حرف خودی از بر کند هستی بے مایه را گوهر کند
 باده از صنف خودی بے پیکر است پیکرش منت پذیر ساغر است

حالا حرف در این جا است که هزار و دویست سال است تصوف
 در اسلام مرتب و مدون شده و شعرا تصوف فارسی بنحوی دی و فنار ایکی

از اصول تصوف قرار دادند آیا فلسفه خودی و کثر اقبال علاقه مند ان به تصوف
را دل تنگ نمی سازد و آیا تو همین به اولیای سلف مثل سنائی و عطار درودی
و حافظ و امثال ایشان میشود. در این شکی نیست که بعد از انتشار اُسرار خودی "قرقره"
جمعی بلند شد و حتی اقبال مجبور گشت و در همه اسامی بعد اشعار صریح راجع به
حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر
اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم بخودی گمراه
شدند و دست از سعی و عمل برداشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دین
ذلیل گشتند مسئله تعلیم بخودی "هم مثل مسئله تقدیر" عوض این که ایشان را اولیه
و فعال قرار دهد قبل و ترس ساخته هر بدی خود را نسبت به تقدیر میدهند و هر آن حاضر اند
و از ترک کرده به رقیبانشان سپارند تقدیر و بخودی بجای خود صحیح است لیکن سودا دراک و
استعمال اصلاح لازم داشت و کثر اقبال این طور اصلاح کرده است که بخودی مفهوم است
و خودی حقیقتاً با نظر بنده نزاع عقلی است چه ترقی و توسعه خودی هم عین بخودی است که اگر دانه خودی
خود را نگاه دارد و هیچ وقت نهال نمی شود و محض سال اگر خودی خود را نگاه دارد
درخت نمی گردد و توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پایین و گرفتن مرتبه
بالا تر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی
هم میدادند حافظ می گوید -

سأله اول طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز ریگانه تنها میکرد

مضمون اسرار خودی | در این کتاب که هشت صد و بیست شعر است مقصود شاعر که است
 خودی است و ترقی شخصیت با اوله اقامیه و احساسات قلبیه بدل شده میرساند
 که شخصیت انسان باید در راه ترقی خود تمام مظاهر ماده را در خود جذب نمود و به
 و خودی اعلیٰ رسیده خلیفه الله گردد. در این صورت باید با عشق و محبت متصف گردد
 تا از موانع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد
 و لازم است در تمام منازل سلوک خود از سوال برپیزد که گدائی شبلی است و صد
 خودی که عین سعی و عمل است و برای تربیت خودی سه مرحله است (۱) اظا
 الص (۲) ضبط نفس (۳) نیابت الهیه.

در بیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است میگوید.

پیکر هستی ز آثار خودی است	هر چه بینی بینی ز اسرار خودی است
صد جهان پوشیده اندر ذات او	غیر او پیدا است از اثبات او
سکند از قوت بازو نه خویش	تا شود آگاه از نیروی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی	خلق وکیل جمال معنوی
حسن شیرین عذر در د کو کهن	نافه اے عذر صد آه و ختن
چون خودی آرد بهم نیردی ز ریت	می کشاید قلزمی از جوی ز ریت
در بیان اینکه حیات خودی از تولید مقاصد است گوید.	
زندگی در جستجو پوشیده است	اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو و بهنگامه آراکے خودی موج بے تابنی ز دریای خودی
 آرزو و صید مفتا صدر اکستد دفتر افعال را شیرازه بند
 باز تخلیق مفتا صد زنده لایم از شعاع آرزو تا بنده ایم
 ”در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام پذیرد گوید:-
 نقطه فوری که نام او خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است
 از محبت میشود پاینده تر زنده تر سوزنده تر تا بنده تر
 فطرت او آتش اندوز در عشق عالم افزوی پیاموز در عشق
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
 لشکری پیدا کن از سلطان عشق جلوه گر شو بر سر قاران عشق
 تا خداے کعبه بنواز د تو را شرح انی جاعل سازد تو را
 ”در بیان این که خودی از سوال ضعیف میگردد میگوید:-
 فطرتی کو بر فلک بند و نظیر پست میگردد ز احسان و گر
 ماه روزی رسد از خوان مهر داغ بر دل دارد از احسان مهر
 دایه بر منت پذیر خوان غمیر گردنش خم گشته از احسان غیر
 خویش را از برق لطف غیر سوخت با پیشیزی مایه غیرت فروخت
 ”در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسط ظاهر و مخفیة
 عالم را منخرمی سازد“ گوید:-

از محبت چون خودی محکم شود قولش نه مانده عالم شود
 در خصومات جهان گردد حکم تابع فرمان او دارا و جم
 پنجه او بجنبه حق می شود ماه از انگشت او شق میشود
 "در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی و مذمت شاعرانی که
 مردم را به بنجودی و موبومات میخوانند" گوید -

دل قومی کز اجل گیرد برات ساغرش و آبوسد از ذوق حیات
 نعمت بایش از دولت دزد و ثبات مرگ را از حسد او دانی حیات
 دریم اندیشه اندازد تو را از عمل بگانه می سازد تو را
 خواب را خوشتر ز بیداری شمرد آتش ما از نفسهایش شمرد
 از خم و مینا و جامش الحذر از می آئینه خامش الحذر
 "در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط
 دنیا بت الیه (در مرحله اول) گوید -

خدمت و محنت شعارا شتر است صبر و استقلال کارا شتر است
 مست زیر بار محمل میرود پای کوبان بوی منزل میرود
 توهم از بار فرائض سرتاب برخوردی از عنده حسن الماب
 "در ضبط نفس" گوید -
 نفس تو مثل شتر خود پرور است خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد شو آور ز مام او بگفت

هر که بر خود نیت فرمائش روان

اهل قوت شود و در دیا قوت

گر شتر بانی جهان بانی کنی

تا جهان باشد جهان آرا شوی

نایب حق در جهان بودن خوش است

نایب حق همچو جان عالم است

اے سوار شهب دوران بیا

شورش اقوام را خاموش کن

خیز و قانون اخوت ساز ده

ترتیب کتاب طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب همان طرز مثنوی ملای روم

است که مطالب با حکایات و قصص ربط داده شده و در کتاب ابوابی است

مختصر این قسم مثنوی حکیم سنائی است در حدیقه و مثنویات دیگر خود و عطار و رومی

و جامی و دیگران همان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران هم شعراء و ادباء

قلیبه خود را در همان طرز مثنوی ادا میکنند - در مثنوی گویان تاخری

ملا احمد نراقی صاحب "طاق قدس" (ادایل قرن سیزدهم هجری) و عمان اصفهانی

صاحب "گنجینه اسرار" (ادایل قرن چهاردهم) و صفی علی شاه صاحب

تا شوی گوهر اگر باشی خرف

میشود فرمان پذیر از دیگران

تا سوار اشتر خاکه شوی

زیب سر تاج سلیمان کنی

تا جسد ملک لایلی شوی

بر عناصر حکمران بودن خوش است

هستی او بطل اسم اعظم است

اے فروغ دیده امکان بیا

نغمه خود را بهشت گوش کن

جام صهیباے محبت باز ده

ترتیب کتاب طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب همان طرز مثنوی ملای روم

است که مطالب با حکایات و قصص ربط داده شده و در کتاب ابوابی است

مختصر این قسم مثنوی حکیم سنائی است در حدیقه و مثنویات دیگر خود و عطار و رومی

و جامی و دیگران همان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران هم شعراء و ادباء

قلیبه خود را در همان طرز مثنوی ادا میکنند - در مثنوی گویان تاخری

ملا احمد نراقی صاحب "طاق قدس" (ادایل قرن سیزدهم هجری) و عمان اصفهانی

صاحب "گنجینه اسرار" (ادایل قرن چهاردهم) و صفی علی شاه صاحب

”زبدۃ الاسرار“ و ”بحر اسحاق“ (اوایل قرن چهاردهم) مشهورند.

سبک شاعر | سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شعر متوسطین است که در ایام سلطنت تیموریه هند و صفویه ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متاخرین که از ابتداء قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران مسترد و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمیشود در اشعار مثنوی گویان معاصر او در ایران مثل صنفی علی شاه و عثمان حبیب بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظری و ظهوری پیدا کرد. چون من در خطابه سابق خودم سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متاخرین را شرح دادم در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بیشتر به قالب شعر و فصاحت آن است در متوسطین نظریه بلاغت بوده و شعر را برای علمای مکتب که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را برای طبقه علم گفته و چنانچه منی سینم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر اوستا مثل صنفی علی شاه و اردکانقلیه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد ممکن بود اقبال که امروز در نظر تعلیم یافتگان مهندیک مجدداً ادب و نالغزه است در سر زبان عوام و زاهدان خشک کافر و ملحد میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتداء قرن یازدهم هجری (زمان اکبر شاه) در ایران دو
فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان فخر میکنیم یکی میرزا قوام‌الدین
و دیگر ملا صدرا الدین شیرازی و دوم شاکر داول بوده. ملا صدرا در زمان خود
استاد و فلسفه شهرت عظمی یافت تصنیفات میرزا قوام تمام مغلط و بعید الفهم است
که فقط به ادراک علمای تبحر می‌آید. اما تصنیفات ملا صدرا همه واضح و قریب
الفهم است. در آن زمان تمام فقهاء و علمای ظاهراً و آکفیر کردند اما میرزا قوام
را مردم مقدس شمرند. وقتی ملا صدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است
که فقهاء مرا تحقیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه
من دشمنای من است"

میرزا قوام گفت "جهت این است که مطالب مرا علمای متحرکی فهمند پس
و کتب تو بقدری واضح است که اسرار را به نا محرم میرساند"
برای فرق بیک متقدمین و متوسطین بیک حکایت از شنوی طای روم
عرض میکنم و یک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود که در اغلب اشعار
اقبال تشبیهات و استعارات موجود است برعکس در شنوی طاسعی به ادای
مطلب در شعر واضح نصیح شده و اگر گاهی تشبیه یا استعاره‌ای آمده منمنی
و تا درجه‌ایست که در فهم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احداث نکند.

حکایت رفتن عاشق نزد معشوق

(از شنوی معنوی)

آن یکے عاشق بپیش یار خود	می شمرد از خدمت و از کار خود
کز برائے تو چنین کردم چنان	تیرا خوردم در این رزم و سان
مال رفت و ز در رفت و نام رفت	بر من از عشقت بسے ناکام رفت
هیچ صبحم خست یا خندان نیافت	هیچ شامم با سرو سامان نیافت
هر چه او نوشیده بود از تلخ و دُر	در حضور او یکایک می شمرد
نزد برائے منستی بل می نمود	بر درستی محبت صد شهود
عاقبان را یک اشارت بس بود	عاشقان را تشنگی زان کے رود
صد سخن میگفت زان در و کهن	در شکایت که نگفتم یک سخن
آتشش بودش نمیدانست چیت	لیک چو شمع از قف او میگریست
بعد گریه گفت اینها رفت یک	این زمان ارشاد کن تو یار نیک
هر چه منمائی بجان اتاده ام	بر خط تو پا و سر نهاده ام
گر در آتش رفت باید چو خلیل	در چو تیغی میکنی خوغم سبیل
در چو یوسف چاه و زندانم کنی	در زلفت مری می مریم کنی
رخ نه گردانم نگر دم از تو من	بهر فرمان تو دارم جان و تن

گفت معشوق این همه کردی ولیک
 کا نچه اصل اصل عشق است و ولا است
 گفت آن عاشق گو آن اصل صلیت
 این همه کردی نه مردی زنده ای
 گر میری زندگی یا بے تمام

گوشش کیشا پهن اندر یاب نیک
 آن نه کردی آنچه کردی فریاد است
 گفت اصلش مردن است نیتی است
 بان بسیرا ریا رجان بازنده ای
 نام نیکوے تو ماند تا قیام

حکایت نوجوانی از مروکیش علی جویری آمد

از اسرار خودی

سید عجیر محمد دوم اسم
 بند های کوهسار آسان گسخت
 عهد فاروق از جالش تازه شد
 خاک پنجاب از دم او زنده گشت
 داستانی از کمالش سر کنم
 نوجوانی قاتمش بالا چو سرو
 رفت پیش سید و الا جناب
 گفت محصور صفت اعدا ستم
 با من آموزاے شه گردون مکان

مرتد او پیر سحر احرم
 در زمین هند تخم سجده ریخت
 حق زحمت اولنبه آواز ه شد
 صبح ما از مهر او تا بنده گشت
 گلشنی در غنچه مصنم کنم
 وار دلاهور شد از شهر مرو
 تار باطلتتش را آفتاب
 در میان شگها سنا ستم
 زندگی کردن میاں دشمنان

ایردانی که در ذاتش جمال
 گشت اے نامحرم از راز حیات
 قارغ از اندیشه اغیار شو
 ننگ چون بر خود گمان شیشه کرد
 تا کجا خود را شمار ی مءطین
 هر که دانه مقامات خوئی است
 ننگ ره آب است اگر بهت قوی است
 ننگ ره گرد و فان تیغ عنزم
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود
 خویش را چون از خود محکم کنی
 تو اگر خواهی جهان بر هم کنی
 زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی ایست در میان فارسی ایران و هند
 یعنی مثل فارسی بیای از نویسندگان هندوستان از فارسی ایران در معانی
 الفاظ و ترکیب جمله و در نیفتاده فقط در بعضی موارد الفاظ در معانی ای استعمال شده که
 مخصوص هند است مثلاً آباد که معنی زمین قابل غرس است بمعنی اهل دسکنه استعمال کرده و
 را که فقط بمعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و کاه را که بمعنی ساقه خور و شد
 زراعت کدوم و جواست بمعنی علف آورده و کله بمعنی از الفاظ دیگر.
 تا یک قرن قبل ادبای هندوستان سعی داشتند فارسی شان

ایران باشد و مایه بنیمه فاضل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ هدایت
با کمال توجه تمام استمالات و اصطلاحات ایران را جمع کرده و تیک چند بها
در بهار عجم همان طور نموده لیکن حالایک قرن است که ادبای هند تعلق اولی
خود را با ایران قطع نموده از روی کتب قدیمه الفاظ میگیرند و سعی میکنند ترکیب
جمل شان بهم مطابق همان کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در
اردو معانی دیگر گرفته همان الفاظ را در فارسی بمعنی اردو استعمال می نمایند
مثلاً غریب را بمعنی فقیر و ما را در محضی خادمه و محنت را بمعنی کار احتمال
میکنند که در هیچ کتاب قدیم فارسی هم نیامده و ترکیب جمله شان هم غالب
ترجمه لفظی از جمل اردو است و تلفظ همان تلفظ اردو و البته در این باب جامع
بایه تقصیر نیستند که فارسی را مثل یک زبان مرده مانند سکریت و لاتین
میان میوزند. این سکه محتاج به شرح مفصلی است و باید رجوع بمجلدات سه گانه
فارسی جدید من بشود.

فارسی آفتاب و کتر اقبال این طوئیت که عرض کردم لیکن قدری خشک
است اگر ایشان مفری به ایران رفته سالی توقف کنند این نقص هم از زبان
شان رفع میشود و در شمار مستقبل ایشان شمعانیت مخصوصی جلوه گر خواهد شد
حالا انتقاد بر اسرار خودی را ختم و میایم سر کتاب دوم اقبال
یعنی "موزنجودی"

رموز بخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهر خیال در سرش پیدا شد
 که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خود پسندی و نفس
 پرستی و دعوت کرده که هر کس باید و جلب نفع خود و گویا شد و وجودات دیگر
 را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهند از رموز بخودی را منتشر ساخته
 نشان داد که تمام سعی و عمل در ترقی خودی برای بخود شدن و محو شدن
 دولت است اگر شخصیت افراد و اجزای ملت کامل باشد آن ملت صالح
 و کامل است.

درین کتاب (رموز بخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است و در
 هم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب یک شعرو زبان هم آنچه در
 باره کتاب اول گفته اینجا باید که فهمیده شود.

مضامین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان
 میدهد که ملت از اختلاط افراد پیدا میشود تکمیل تربیت آن از نبوت است
 و ارکان اساسی ملت اسلامیة توحید و نبوت است و ثابتین نماید که یاس
 و حزن و خوف خجاستی است که قارح حیات فردی و اجتماعی است و
 فقط عقیده توحید دافع آن خجاستی است و تا آخر بیان همان ارکان
 و اثبات آنها با حکایات و ادله اقناعیه است.

در باب ربط فرد به ملت گوید

فرد را ربط جماعت رحمت است
تا توانی با جماعت یار باش
فرد میگردد ز ملت احترام
فرد تا اندر جماعت گم شود
فرد تنها از مقاصد غافل است
قوم با ضبط آشنا گرداندش

جوهر در اکمال از ملت است
ردنق هنگامه احسا را باش
ملت از افرادی یا بد نظام
قطره وسعت طلب قلم شود
تو تش آشفتنگی را مایل است
زرم و دشل صبا گرداندش
دوریان اینکه ملت از اختلاط افراد پیدا می شود گوید-

مردمان خوگر یکدیگر شوند
در نبرد زندگی یار هم اند
محفل انجسم ز جذب با هم است
در بیان ارکان ملت اسلامی (رکن اول توحید) گوید-

سفته در یک رشته چون گوهر شوند
مثل همکاران گرفتار هم اند
همتی کوکب ز کوکب محکم است
در بیان ارکان ملت اسلامی (رکن اول توحید) گوید-

در جهان کیف و کم گردید عقل
چون مقام عبده محکم شود
ملت بیضاتن و جان لا اله الا الله
با وطن و البته تقدیر اسم
ملت ما را اساس دیگر است
تیر خوش بریکان یک کشیم ما

پس بمنزل برد از توحید عقل
کاسه در یوزه جام جسم شود
ساز ما را پرده گردان لا اله الا الله
بر لب بنیاد تمهید اسم
این اساس اندر دل ما مضمر است
یک نمایک بین یک اندیشیم ما

وَرَمَعْنٰ اِيْنَ كِه يَاسِ حَسَنَ وَخُوفِ خَبَاثَتِ اسْتِ وَتَوْحِيدِ اَزَلَا
اَكْتَدَه اَن خَبَاثَتِ اَكُوِيْدَ -

مَرَكِدَ اَسَا مَانِ زَقَطِ اَرَزُو اسْتِ
اَسَكِه دَر زَنَدَانِ عَنَسَمِ گَنَشِي اَسِيْر
اَز بَنِي قَلْبِيْمِ لَا تَحْسَنَ بَحْبِيْر
اَز خِيَالِ بَشِيْشِ وَكَمِ اَز اَدَشُو
كَارِ وَ اَن زَنَدَگِي رَا رَهْزَنِ اسْتِ
مَشْرَكِ رَا دَر خُوفِ مَضْمُوْدِيْدَه اسْتِ
دُرَبِيَانِ رُكْنِ دُوْمِ كِه رَسَالَتِ اسْتِ اَكُوِيْدَ -

تَارَكِ اَفْلِ بَرَا سِيْمِ خَطِيْلِ
اَن خُدَا سَلَمِ يَزَلِ رَا اَيْتِي
بِهَرَا دِيْرَانَه اَبَا و كَرْدِ
حَقِّ تَعَالٰي بِسِيْكِرَا اَن سَرِيْدِ
دِيْنِ فِطْرَتِ اَز بَنِي اَخْمُوْسِيْمِ
پَسِ خُدَا بِرَا شَرْعِيَّتِ خَتْمِ كَرْدِ
رَوْنَقِ اَز مَحْفَلِ اَيَا مِ رَا
دَلِ زِ غَيْرِ اَللّٰهُ مُسْلِمَانِ بَرَكَنْدِ
وَرَمَعْنٰ اِيْنَكِه مَقْصُوْدِ اَز رَسَالَتِ مُحَمَّدِيَّةِ نَاسِ حَرِيَّتِ وَ سَاوَاتِ وَ اخُوْتِ

بنی آدم است گوید-

بود انسان در جهان انسان پست	ناکس و نابود مند و زیر دست
سلطت کسری و قیصر رهنش	بند هار دست و پا و گردش
از غلامی فطرت او دون شد	نغمه با اندر نی او خون شده
تا امینی حق به حقداران سپرد	بندگان را اسند خاقان سپرد
شعله با از مرده خاکستر کشاد	کو کهن را مایه پرویز داد
تازه جان اندر تن آدم و مسید	بندگان را از خداوندان خرید

دُر منی اخوت اسلامیہ و سر حادثہ کر بلا گوید

آن امام عاشقان پور بتول	سر و آزادے ز بتان بتول
زنده حق از قوت شبیری است	باطل آخر دغاغ حسرت میری است
چون خلافت رشتہ از قرآن گنجت	حریت را ز ہر اندر کام رنجت
خاست آن سر حلوہ خیر الاسم	چون سحاب قبلہ باران در قدم
بر زمین کر بلا بارید و رفت	لالہ در ویرانہ ہا کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد	موج خون او چمن ایجاد کرد
تا را از زخمہ اش سوزان منور	تازہ از تکبیر او ایمان هنوز
لے صبا اے پیک در افتادگان	اشک با بر خاک پاک او رسان

دُر منی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بر توحید و رسالت است

پس نهایت مکانی ندارد گوید -
 جوهر با مقامی بسته نیست
 هندی و چینی خال جام است
 قلب ما از هند و روم و شام است
 "در معنی این که نظام ملت بدون آئین صورت نه بندد و آئین ملت محکم
 قرآن است" گوید -

ملتی را رفت چون آئین ز دست
 هستی مسلم ز آئین است و بس
 تو همی دانی که آئین تو چیست
 آن کتاب زنده است در آن حکیم
 نوع انسان را پیام آورین
 اوج بگیرد از دنا و تار جسد
 اگر تو میخواهی مسلمان زیتن

"در معنی اینکه حیات ملیه مرکز محوس میخواهد و مرکز ملت اسلامیته الحرام است"
 قوم را رباط و نظام از مرکز
 راز دار و راز مابیت الحرام
 چون نفس در سینه او را پروریم

باد و تندش بجای لبته نیست
 رومی و شامی گل اندام است
 مرز و بوم او بجز اسلام نیست
 "در معنی این که نظام ملت بدون آئین صورت نه بندد و آئین ملت محکم

مثل خاک اجزای او در شمم هست
 باطن دین نبی این است و بس
 زیر گردون سرکین تو چیست
 حکمت اول از و ال است و قدیم
 حال او حمت للعالمین
 بنده را از سبده سازد و سر بلند
 نیست مکن جبر به قرآن بختن

روزگارش را دوام از مرکز
 سوز ماهم ساز مابیت الحرام
 جان بشیرین است او با سیکرم

تازه روستان ما از شب نش
 مزرع ما آب گیر از زمزمش
 این چند شعر که عرض شد نمونه است از کتاب رنوز بخودی و اجالی
 از مقصود شاعر را هم بدست میدهد که اتحاد تمام مسلمانان دنیا است
 و مناسطیت را اسلام قرار دادند و وطن - اگر چه این موضوع نیم قرن
 قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بوده و جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید
 جمال الدین مشهور به افغانی و شیخ محمد عبده رئیس جامعه از هر مصری و میرزا
 آقاخان کرمانی در آن درفشانیها بلکه جان فشانی کردند و پیلون
 اتحاد اسلام هم عبد الحمید خان عثمانی بوده لیکن اقبال آن موضوع را تجدید
 نموده با فلسفه مخصوص خود اهمیت آن را مدلل ساخته است -

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظهور اسلام هر ملتی که مسلمان میگشت ملتیش در اسلام
 مستملک میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادر دانست
 در هر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و فرجه
 بین المللی و مهاجرت به ممالک هم هم جریان یافت - اگر چه در مدت قلیل خلل
 اموی و اعراب سعی نمودند که مناسطیت خود را عربستان قرار دهند و اشتغال
 دولتی را اغلب به اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیه باز مدار ملتیت
 اسلام گردید و اخوت اسلامی تجدید گشت - هر چند جمعی از علمای آن
 عصر بنام شعوبی از مزه فضیلت نسلی و ملی را در کار آور و مذول غیر عرب

خصوص ایرانی را فضل میدانستند و در آیه شریفه وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ این طرز تاویل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعجام است و از قبایل اقوام
 چون شعوب مقدم آمده ایشان فضل از اعرابند. اما طوئی نکشید که باز همه پیغمبر
 صلی السلام برشته که مساوات ملل است و در فضیلت تقوی لایق اگر مکتف
 سَنَدَ اللّٰهِ اَثَقِيَكُمْ در اردیبهشت کلیسا بوده نه حدود وطن و زبان
 تا بعد از جنگ ناپلیون که دشمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار
 لیت را وطن و زبان قرار داده و برای وطنی حق حکومت مستقله تصدیق نمودند
 لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدا نشد و بر
 سلطنت اسلامیة دوزوال میرفت جمعی از فیلسوفان اسلام علاج ضعف و تنبلی
 مسلمانان را در میجان ایشان و اتحاد با هم تشخیص داد و سلطان عبد الحمید خان عثمانی
 را علمدار نهضت انتخاب نمودند. چون سلطنت استبدادی ترک ضعیف و در حین
 ریاست او و با اتقاد بود سلطان نجات سلطنت خود را در همراهی با آن نهضت
 دانسته و در تبلیغ کوشید. آن وقت استبداد ناصر الدین شاه داشت و او
 بران را تحسین می برد پس ایرانی ها هم آن ندارا الیک گفته مخصوصاً چند نفر
 ایشان مثل سید جمال الدین و میرزا آقاخان کرمانی سعیهای تبلیغ در آن مقصود
 و تدبیر در اواخر آن نهضت در بازارهای ایران می شنیدم باز ایراد
 میکردند شاه تمام مسلمانان و کلمهان ایشان سلطان عبد الحمید است. اما آخر

سید جمال الدین با کمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان هم چنان
 خود را باخت در آن بین سلطنت ایران مشروطه شد ^{۱۲۸۵} و بعد هم
 عبد الحمید خان خلع و سلطنت ترکی هم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها مستند جا
 اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار ملت خود را وطن
 خواستند و ترکها هم به وطن پرستی بقدر اهمیت دادند که دست از
 غرت چند صد ساله خود خلافت برداشتند. امروز هر ایرانی میگوید من اولیایم
 و بعد مسلمان همین طور هر ترک چند سال قبل در مجلس شورا ملی ایران مدرس که
 وکیل مجلس و یکی از مجتهدین است گفت: «ما ایرانی هستیم و هر کس بجا باز
 ما دارد و وطن ما شود او را میگیریم و بعد از گشتن می بینیم اگر مخون است او را فن
 میکنیم» ایرانیها پس و وطن بقدر اهمیت میدهند که یک فاضل ایرانی
 آقا سید محمد کسائی چند ماه قبل در مجله «آینده» طهران مقاله تاریخی مفصلی نوشت
 سعی نمود ثابت کند سلاطین صفویه سید بنو ذلک خون سیر و دوار پوش و در
 بدن شان بود و سلطنت شان را باید ایرانیان خالص شمرد و تعجب این است
 که نویسنده خود سید است موضوع اتحاد اسلام کلی مرده است و تمام
 قائدان اسلام امروز در زمینه وطن پرستی کار میکنند و فقط در مهندستان
 خیال اتحاد اسلام در سر قائدان ملت است. و کمتر اقبال ما وقتی بخمال
 اتحاد اسلام افتاد که مسلمانان همه جا از آن دست برداشتند و خود او هم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن بهم مدتی در وطن پرستی قدم میزد و اشنا
 اردویش اغلب در آن زمینه است. آن وقت میگفت "هندی پس بهم وطن
 ہے ہندوستان ہمارا۔" و حالاً میگوید "مسلم ہیں ہم وطن ہے سارا جہاں ہمارا"
 اما متأسفانه محکمہ ایدو آرزویش برآورده نمیشد و ہندوستان مال ما
 است و نہ تمام جهان چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۵ تا
 ۱۹۰۸ م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام - Pan Islamic Society -
 را جذب کرده اتحاد پرست ساخته است و تصور میکند میتواند بقوۃ فلسفہ و زبان خودش
 باز قائدان اسلام را از نسل و وطن پرستی بیزار کرده بطرف اتحاد اسلام
 برگرداند. سبب دیگر این است کہ اقبال مسلمان ہندی است و بقائے مسلمانان
 ہند تعلق در ربط ایشان با مسلمانان بیرون است. بدینجانبہ سلاطین اسلام ہند
 مال بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در ہند وائی است از این حیث
 بہ خیال زیاد کردن عدد اسلامیان ہند بر نیامدند و نتیجہ این شد کہ چون سلطنت
 اسلامیہ در ہند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شدہ این خوف در ایشان
 پیدا شد کہ مبادا ما ہم مثل مسلمانان اندلس شویم و فقط چیزے کہ خوف ایشان
 را زایل میکند تعلق با مسلمانان متعلق بیرون است از این حیث ما نمیخواہیم مسلمانان
 ہند غمخوار تمام مسلمانان دنیا ہستند ہر وقت آفتی بہ ہر ملت اسلامیہ برسد خود

در هند طبقات هندی منعقد و اعانه جمع و ارسال میشود پس اگر در این مسلمانان
 فیلسوفی پیدا شود مثل اقبال البته با فلسفه خودش تمام مسلمانان دنیا را به اتحاد بخواند
 اما باید دید دایره اثرشش محدود به هندوستان میشود یا حاکم دیگر اسلامی را
 هم در میان بگیرد اگر چه سیاست منفر مسلمانان را آشکار کرده ایشان را در فکر اک
 وطن پرستی بسته است لیکن اقبال تصور میکند با کشف فلسفه خودش دل مسلم را در پی
 میاورد و در این گونه موارد احساسات قلبیه بر رجحانات دماغیه غالب میشود
 این قدر هست که طبقه تعلیم یافته اسلام هند از کتاب و متاثر شدند و افکار او را بر سرش
 غیبی می پندارند کسی نمیداند قبل ما چه چیز شاید افکار قادیان اسلام مالک گیر تمهید کند باز اتحاد اسلام
 در کار بیاید آنوقت با اقبال را یک دلی ملهم یا پیغمبر سیاسی خواهیم دانست
 امید اتحاد اسلام هنوز باقی است چه هنوز تمام مسلمانان دنیا در دعای خود میگویند
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ مَهْدِيْ نِيْكَوِيْدِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ
 لِمُسْلِمِيْ الْهِنْدِ وَاِيْرَانِيْكَوِيْدِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاِيْرَانِيْنَ وَتُرْكِيْهِمْ نِيْكَوِيْدِ
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاِيْرَانِيْنَ بِعَقِيْدِهِمْ نِيْكَوِيْدِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاِيْرَانِيْنَ
 عَلِيْ نِيْتِ چو بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاجه من المللی و مهاجرت
 غالب و مغلوب شدن نسبا بکلی غلط شده بطوری که هیچ ایرانی امروز نمیتواند
 بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر همین طور هیچ ترک
 نمیتواند بگوید سبکس در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از هر کجا

آمد باشد و بعد از چند پشت که بکلی نشود نسل کسی را فهمید مگر سادات که نسب
نامه خود را نگاه میدارند یک ایرانی امروز فخر میکنند من خون اجداد ایران
در بدن دارم و یک ترک امروز فخر میکنند من خون نسل ترک در رگهای خودم
دارم و حال آنکه ممکن است همان ایرانی نسل ترک باشد و آن ترک
نسل ایرانی قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسلی بودند و هر یک خود را
بر دیگران فضیلت میداد اسلام نسلهارا مساوی و بنی آدم را در یک پله و با هم
برادر قرار داد. جائے تأسف است که امروز پیروان اسلام باز حیثیت
جاهلیت خود برگرداند. البتہ فریضہ افراد هر ملک ترقی آن ملک و دفع آزار
است دیگر تعصب نسلی و ترجیح طبعی یک دسته از افراد انسان بردسته
دیگر چه معنی دارد.

بنی آدم اعضائے یار گیرند که در آفرینش ز یک گوهرند
پیام شرق کتاب سوم دکتر اقبال "پیام شرق" است که بنام اعلیٰ حضرت
امیر امان اللہ خان بادشاہ افغانستان مخصوص و مزمین شده و در طبعه ادب
فارسی مہنتا مورخہ شتہ این کتاب داراے قطعات و رباعیات
وغزلیات است و در تتبع و استقبال گوئیہ شاعر مشہور آلمان است که یک
قرن قبل میزیستہ و در تقلید و تتبع از شاعری مشرق مشہور است. در این جا
ایں سوال پیدا میشود کہ چوں گوئیہ خود مقلد شاعر مشرق بود و تتبع و استقبال

یک شاعر مشرقی مثل اقبال از او چه معنی دارد. جواب سؤال از خواندن کتاب پیام مشرق معلوم میشود که با وجود اینکه افکار و قوالب شعری آن مشرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن جذب شده پس شباهت به کتاب دیوان مغربی" گوته دارد که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات شرقیه را هم جذب نموده. گوته در اول یک فیلوف مغربی و شاعر افکار آلمانی بوده و از زبان فارسی خبری نداشت تا در سال ۱۸۱۲ م یک مرد آلمانی بهرمان همیمر نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود و گوته که در آن وقت ۶۵ ساله بود از آن ترجمه تقدیر و متأثر و مجذوب شد که عنان شاعری خود را بطرف سبک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی "دیوان" مرتب نمود و حالا بعد از یک صد سال دکتر اقبال ماکه زبان آلمانی میدانند روح گوته را با کتاب پیام مشرق خود شاد کرد.

یک نفر فاضل ایرانی (رضا زاده شفق) مقاله مفصلی در مقابل حافظ با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله "ایران شهر" طبع شده هر کس بخواهد از دیوان مغربی اطلاعاتی بهم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات در باره پیام مشرق را امروز اجلاً از من شنوید

زبان کتاب از زبان کتاب پیام مشرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین تر است و بیک متاخرین نزدیکتر نمونه شنوی آن دو کتاب را شنیده ایم

حالانکہ زبان این کتاب را از ثنوی دیباچه اش ملاحظه فرمائید:

در خطاب امیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شهریار
چشم تو از پردیگها محرم است
غرم تو پاینده چون کسار تو
همت تو چوں خیال من بلند
دریہ از شاهنشہاں داری بے
اے امیر ابن الامیر ابن الامیر
تا مرار مزحیات آموختند
لیک نواے سینہ تاب آورده ام
بیر مغرب شاعر آلسا نوی
بیت نقش شاہدان شمش و شنگ
در جوابش گفتہ ام پیغام شرق
تا شناسای خودم خود بین نیسم
اوز افرنکی جوانان مثل برق
اوچین ز اوسے چمن پر درودہ

نوجوان دثل پیران بختہ کار
دل میان سنیہ است جام حجم است
خرم تو آسان کند دشوار تو
ملت صد پارہ را شیرازہ بند
لعل و یاقوت گران داری بے
دریہ از بنے نوائی اسم پذیر
آتش در سینہ ام افروختند
عشق را عهد شباب آورده ام
آتش تیل شیوہ ہاے پہلوی
داد مشرق را سلامی از فرنگ
ماہتابے یختم پر شام شرق
باتو گویم او کہ بود و من کی
شعلہ من از دم پیران شرق
من دیدم از زمین سہ دہ

او چو بلبل در چمن دوش گوش
 هر دو دانا می ضمیر کائنات
 هر دو خنجر صبح خند آئینه فام
 هر دو گوهر از جند و تاب حمار
 دوز شوخی در ته قلم تمپید
 من به آغوش صدف تا میم هنوز
 آشنای من ز من یگانگیست
 من شکوه خسروی او پادشاهم
 او حدیث دلبره نخواهد ز من
 کم نظر بے تابی جانم ندید
 رنگ گل رنگین بر منم من است
 از هنر سرمایه دارم کرده اند
 لاله گل از نوایم بے نصیب
 دیده ای ای خسرو کیوان جناب
 بطمی در دشت خویش از راه رفت
 مصریان افتاده در گردانیل
 آل عثمان در شکنج روزگار

من بصحرای چمن جرس گرم خروش
 هر دو پیغام حیات اندر مات
 او برهنه من هنوز اندر نیام
 زاده دریا می ناپیدا کنار
 تا گریبان صدف را بر درید
 در ضمیر کبر نایا بزم هنوز
 از خستادم تپی پیمان رفت
 تخت کسری زیر پای او نهیم
 رنگ و آب شاعر خواهد ز من
 آشکارم دید و پنهانم ندید
 مصرع من قطره خون من است
 درد یا رمند خوارم کرده اند
 طارم در گلستان خود غریب
 آفتاب ما تو اورت با سجده
 از دم او سوز الااله رفت
 ست رگ تو را نیان ترنده پیل
 مشرق و مغرب خوش لاله زار

عشق را آئین سلمانی نمساند
سوز و ساز و زندگی رفت از گیش
مسلم هندی شکم را نبیده اے
در سلمان شان محبوبی نمساند
چون تو را قطرت ضمیر پاک داد
تازه کن آئین صدیق و عسکر
ملیت آواره کوه و دامن
زیرک در دین تن و روشن جبین
قسمت خود از جهان نایافته
در کهستان خلوتی ورزیده اے
تا ز صدیقان این امت شوی
زندگی جهاد است و استحقاق نیست
حکمت را خد خیر کبیر
دولت نظم کار ملت است
نیکو از سینه حسرا گیر

اکثر محکم اساسی بایست
احص کتاب این کتاب مثل پرچند حصه است (۱۱) رباعیات و قطعات

خاک ایران ماند و ایرانی نماند
آن کهن آتش فیه داند روش
خودش روشی دل ز دین برکنده
خاله و فاروق و ایوبی نماند
از غم دین سینه صد چاک داد
چون صبا بر لاله صحرا گذر
در رگ او خون شیران موج زن
چشم او چون جبهه بازان تیرین
کو کب آفت دیر او ناتافته
رستخیز زندگی نادیده اے
پروین سر مایه قوت شوی
جز بعلم الفس و آفاق نیست
هر کجا این خیر را بینی بگیر
علم و دولت اعتبار ملت است
دان دگر از سینه کسرا گیر
دیدم مردم شناسی بایست

که کسی به لاله طور است (۲) متفرقات از غزل و قطعه در رباعی و مثنوی و مسمط در
 موضوعهای مختلفه از قبیل گلشن "بلال عسید" تنخیر فطرت "بوی گل" "توای" وقت
 قصه "پیارا" افکار انجم "مأدوره علم و عشق" "مأدوره خدا و انسان" و غیر آنها که مسمی به
 "افکار است" - (۳) غزلیات است مسمی به "می باقی" (۴) متفرقات از غزل و
 قطعه و مثنوی و ابیات که مسمی به نقش فرنگ است در تمام کتاب یک هزار و
 هفده شعر است -

لاله طور در این حصه از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است
 تمام بیک بحر بروج مدس مزاحف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) اگر چه علمای
 عروض از ان رباعی را شمن (دارای هشت رکن بر مصرعی چهار رکن)
 قرار دادند لیکن در قمار بعضی از ان قاعده تجاوز کرده رباعیات خود را
 شش رکنی (مدس) ساخته اند مثل بابا طاهر همدانی و تمام لاله طور اقبال
 در همان وزن رباعیات بابا طاهر عریان است -

در تمام رباعیات و قطعات لاله طور فلسفه اقبال که ترقی و تحامل
 خودی است سید خشد چند رباعی و قطعه این حصه بطور نمونه عرض می شود

رباعی

درین گلشن پریشان مثل موی عم نید انجم چه میخوابم چه جویم
 بر آید آرزو یا بر نیاید شهید سوز و ساز آرزویم

ایضا

جهان بشت گل و دل حاصل اوست بهین یک قطره خون نخل اوست
نگاه ادوبین افتاد و رن چهاں هر کسی اندر دل اوست

ایضا

ز آب گل خدا خوش بگیری خست جهان از ارم زیبا تری خست
و لے ساتی بان آتش که دارد ز خاک من جهان دیگر خست

ایضا

چه لذت یارب اندر هست و بودا دل هر ذره در جوش نمود آ
شکاقد شاخ را چون غنچه گل تبسم ریز از ذوق وجود است

ایضا

بگردون فکر تو دار و رسانی ولی از خویش تن آشنائی
یکے بر خود گشا چون دانه پشمی که از زیر زمین غسلی بر آئی

ایضا

سحر در شاخار بوستانی چه خوش میگفت مرغ نغمه خوانی
بر آو سحر چه اندر سینه دار سرودی ناله آه فغانی

ایضا

به مرغان سپمن نا آشنایم بشاخ آشیان تنها سیرم

اگر نازک دے از من گران گیر که خو نم می تراود از نوایم

قطعه

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل حبسه نهالی غم نمی برد

بپیری میسر خار بیابان دے گل چوں جوان گردد بمیرد

ایضا

گذشتی تیز گام اے اختر صبح مگر از خواب ما بیدار رفتی

من از نا آگاهی گم کرده راهم تو بیدار آمدی بیدار رفتی

ایضا

شنیدم که یک شب تاب می گفت نه آن مورم که کس ناله زبش هم

توان بے منت بیگانگان خفت نه پنداری که من پردانه بشم

اگر شب تیره ترا ز چشم آهوست خود افروزم چرخ را نه چشم

ایضا

شنیدم در عدم پردانه می گفت دمی از زندگی تاب و تبم بخش

پیشان کن سحر خاک سترم را ولیکن سوز و ساز یک شرم بخش

ایضا

زبان بینی زیر بوستا نم اگر جانت شهید حجتو نیست

نمایم آنچه هست اندر رگ گل بهار من طلسم رنگ و بو نیست

ایضاً

اگر در مشت خاک تو نهادند دل صد باره اسے خوانا به باری
 زابر تو بهاران گریه آموز که از اشک تو روید لاله زاری
افکار | حصہ دوم کتاب پیام مشرق افکار است کہ در بیان وزن
 وقافیه شاعری قدیم است اما با مضامین جدید و تشویق بہ تکامل و ترقی
 خودی و مطالب فلسفی۔ براسے نمونہ چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم
 (۱) تسخیر فطرت۔

مسلا د آدم

نعرہ زد عشق کہ خونین جگرے پیدا حسن لرزید کہ صاحب نظری پیدا شد
 خبری رفت ز گردوش بیتان ازل حذر اسے پردگیان پر وہ دری پیدا شد
 آرزو بخیر از خویش بہ آغوش حیا چشم واکر دجہان دگرے پیدا شد
 فطرت آشت کہ از خاک چہان مجبور خود گری خود شکنی خود نگرے پیدا شد
 زندگی گفت کہ در خاک تنیدم ہم عمر تا از این گنبد دیرینہ درسے پیدا شد

(۲) حیات جاوید

گمان میر کہ بی پایان رسید کارنمان ہزار بادۂ ناخوردہ در رگ تاک است
 چمن خوش است لیکن چو غنچہ نتواند قباے زندگیش از دم صبا چاک است
 اگر ز رمز حیات آگہی مجوب و گیر دلی کہ از غلش خار آرزو پاک است

نجد خریدہ و محکم چو کوہساران نے چرخ مزی کہ ہوا تیز و شعلہ بے باک است

(۳) محاورہ مابین خدا و انسان

خدا

جہان را ز یک آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خاک پولاد ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تیر آفریدی نہال چمن را

تقص ساختی طائر غنمہ زن را

انسان

تو شب آفریدی چہراغ آفریدم سفال آفریدی ایاغ آفریدی م
بیابان و کھسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدی م

من آنم کہ از شک آئینہ سازم

من آنم کہ از زہر نوشینہ نام

می باقی حصہ سوم این کتاب بعنوان "می باقی" است و در آن غزلیات است

در سبک نظیری و بیدل لیکن در تمام این مضافہ مخصوص در ترقی خودی و دعوت مسلمانان

بہ سعی و عمل میدرخشد۔ برائے نمونہ چند غزل عرض می شود۔

غزل

دائہ سچو بہ زنا کشیدن آموز گر نگاہ تو دو بین است ندیدن آموز

باز خلوت که غنچه برون نه چو میم
 با نسیم سدا میزد و وزیدن آموز
 آفریدند اگر بشنم بے مایه تو را
 خیز و برو باغ دل لاله چکیدن آموز
 اگر ت خار گل تازه رسی ساخته اند
 پاس ناموس چمن دار و خلیدن آموز
 باغبان گرز خیابان تو بکشد تو را
 صفت بنزد و دگر باره دمیدن آموز
 تا تو سوزنده تر و تلخ تر آئی بیرون
 عزت خشم که های گیر و رسیدن آموز
 تا کجا در ته بال و گران می باشی
 در هوای چمن آزاده پریدن آموز

در تخانه ز دم مخ بچکانم گفتند
 آتشی در حرم افروز و پیدن آموز
 ای صفت

ز خاک خویش طلب آتشی که پید نیست
 تبخلی دگرے در خور تقاضا نیست
 اگر چه عقل فواید پیشه لشکرے غنیمت
 تو دل گرفته نباشی که عشق تنها نیست
 تو ره شناس نه ای در مقام بخیری
 چه نغمه ایست که در ببط سلیم نیست
 نظریه خویش چنان بسته ام که جلوه دوست
 جهان گرفت مرا فرصت تماشا نیست
 بیا که غلغلہ در شهر و لبران فکسیم
 چون زنده دلاں هرزه گرد و صحرایت
 ز قید و صید بهنگان حکایت آور
 گو که ز درق مار و شناس دریا نیست
 مرید مہبت آن رهروم که پاکد اشت
 به جادہ کہ در د کوہ و دشت دوریا
 خد ز سبوت پیرے کہ مرد غوغا نیست
 شریک طفره زندان بادہ پیا باش

برهنه حوت نه گفتن کمال گویائی است
 حدیث خلوتیان جسته بر مرز و ایام نیست
 نقش فرنگ | حصه چهارم کتاب پیام مشرق مسمی به نقش فرنگ است - در این
 حصه قبایل بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکمای
 مشهور را رد پاشل و تستوی و میتشا و بایرن و جیگل و امثال ایشان را هم در
 لسان فلسفی خودش بیان مینماید که از فهم عوام دور است و فقط علماء را یکن
 می سازد - برای نمونه اشعار از این حصه هم نقل میشود -

بیعت نام

از من اے باد صبا گوے به داناے فرنگ!

عقل تا بال گشود است گرفتار تر است

برق را این به جگر میزند آن رام کند

آنچه در پرده رنگ است پدیدار تر است

عجب آن نیست که اعجاز میخادارے

عجب این است که یار تو بیار تر است

علم و حکمت اگر شش خوی گے باز دید

آدمی زاده دانا و دانا خوار تر است

خواجہ راقمیت عیش است اگر مزه غلام

بنده آزاد تو و خواجہ گرفتار تر است

بنده آزاد تو خواه گرفتار تر است

(۲) زندگی و عمل

سامل افتاده گفت گر چپ ز بستم
هیچ نه معلوم شد آه که من بیستم
موج ز خود رفته ای تیر خرمی گفت
هستم اگر مسیر دم گرد و نم یستم

(۳) جمعیت اقوام (جامعه مل)

رفت تار و شن رزم در این بزم
درد منده ان جهان طسج تواند آند
من ازین پیش ندانم که کفن و ز چندی
به تقسیم قبور انجمن ساخته اند

۴ - جلال و هیكل

می کشودم شبی به ناخن فک
عقد های حکیم آلمانی
آنکه اندیشه اش بزم نه نمود
ابدی راز کسوت آنی
پیش عرض خیال او گیتی
خجل آمد ز تنگ دامانی
چون بدریای او سر و رفتم
کشتی عقل گشت طوفانی
خواب بر من دمید افرونی
چشم بستم ز باقی و فانی
نگه شوق تیز تر گردید
چهره بنمود پیله یزدانی
آفتابی که از تبلی
افق روم و شام نورانی
شعله آتش در جهان تیره نهاد
به بیابان چیراغ رهبانی
سختی از حسرت او می رودید
مغفقت لاله با س نهانی
تنت با من چه خفته ای خیرینه
به هر ابی سفینه مسیریانی

بخسہ و راہ عشق سے پونی بہ چراغ آفتاب می جونی؟

زبور مجسم

کتاب چہارم فارسی آقائے اقبال زبور عجم است کہ داراے
دو حصہ است۔ و حصہ اول شصت و شش غزل و حصہ دوم مرکب است از
غزلیات و مثنوی و در تمام کتاب ہزار و دویست و سی و چہار شعر است۔ غزلیات
این کتاب در یک و مضامین شباهت بہ غزلیات ملائے روم در دیوان
شمس تبریزی دارد لیکن ہمہ جا قلفہ و تصوف خاص اقبال نمایان است
و این غزلہا در زبان و بیان بہتر از غزلہاے "پیام مشرق" است۔ و مثنوی
نکات فلسفی و دلسان علمی و شہادت و استعارات بعیدہ بیان شدہ
کہ از فہم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص بہ علماء است و در آہنہ ہم
اقبال بہانہ اسرار خودی را و نبال کردہ و معلوم میشود تمام فلسفہ او در
ہمان مرکز میگردد و نصب العین حیات او ہمان است۔

نمونہ غزلیات عرض میشود۔

غزل اول

غزل ہرے و نواہے رفتہ باز آور

ہاں فسرودہ دلاں حرف دل نواز آور

گشت و گمبہ و بختانہ و کلیسا ر

هستارفتن از آن چشم نمیم باز آور
زیاده ای که خجاک من باشی آمیخت

پساله ای بجانان نونیاز آور

نی ای که دل ز نوایش بسینه می رقصد

می ای که شیشه جان را ده گداز آور

نیستان عجم باد صبح دم تیز است

شتراره ای که فرو می چکد ساز آور

غزل دوم

ای که ز من فتنه داده ای گرمی آه و ناله را

زنده کن از صدای من خاک هسته رساله را

بادل ما چها کنی تو که بباد و حیات

مستی شوق میدهی آب و گل پیاله را

غنچه دل گرفته را از تقسیم گره گشای

آتازه کن از نسیم من داغ درون لاله را

میگذرد خیال من از مه و مهر و مشتری

تو به کین چه خفته ای صید کن این غزاله را

خواجہ من نگاہ دار آبروی گداز خوش
ان که ز جوے دیگران پر خند پیاله را

غزل سوم

تجربہ بر محبت و اعجاز بیان نیت کنند

کار حق گاہ به شمشیر و سنان نیز کنند

گاہ باشد که تیر خنجر زره می پوشند

عاشقان ببنده حائل و چنان نیت کنند

چون جهان کهنه شود پاک بپوزند او را

وز همان آب و گل ایجا و جهان نیت کنند

همه سرمایه خود را به خاک می بدمهند

این چه قومی است که سودا به زیان نیز کنند

آنچه از موج هوا با پر کلاه کردند

عجب نیست که با کوه گران نیت کنند

عشق مانند متاعی است بیزار حیات

گاہ ارزان بفروشند و گران نیت کنند

تا تو بیدار شوی تا که کشیدم در نه

عشق کار می است که بی آه و فغان نیز کنند

غزل چهارم

چون سپهر آغ لاله سوزم در خیابان شما

اے جوانان عجب جان من و جان شما
 غوطہ باز و در صید زندگی اندیشہ ام
 تابست آورده ام افکار پنهان شما
 مہر و مسہ دیدم مخا، ہم بر تر از پروین گذشت
 ریختم طرح حسد و کافرستان شما
 منکر زنجینم کند ز تہی دستی شرق
 پارہ کھلے کہ دارم از بدخشان شما
 میسر مردی کہ زنجیر علماں بشکست
 دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما
 حلقہ برگردم ز نیدل سکران آب گل
 آتش در سینه دارم از نیاکان شما
 نمونہ مثنوی "گلشن راز جدید"
 در تمجید از گلشن راز محمود شبستری
 ز جان خا و در آن سوز کہن رفت
 دیش و اماند و جان او ز تن رفت
 چو تصویرے کہ بے تار فنس زلیت
 نمیداند کہ فوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانه گردید
بطرز دیگر از مقصود گفتم
ز عهد شیخ تا این روزگاری
کفن در برنجا کے آرمیدیم
گذشت از چشم آن دانای تیریز
نگاهم انقلاب دیگر دید
گشودم از رخ معنی نقاب بی
مرا ذوق خودی چون نگین است
نخین کیفیت او را آزمودم

نے اواز نوا بیگانه گردید
جواب نامہ محمود گفتم
ز دمردی بجان ماشرای
وے یک فتنہ معشر ندیدیم
قیامتہا کہ رست از کشت چنگیز
طلوع آفتاب دیگر دید
ہست دزدہ و آدم آفتابی
چہ گویم واردات من بہین است
وگر برخاوران قیمت نمودم

آقایان در یک جلسہ پیش از این نشود بہ متعین زحمت و اواز این
جہت من در اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حال دیگر تقریر
خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است کہ کتابہای
دکتر اقبال با خط خوشنویسی ہندی و کاغذ خوب چاپ شدہ لیکن قیمت
نسبت بہ حجم آنہا خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے برائے ارزان
فروختن آنہا میکردند خوب بود۔

محمد علی (داعی الاسلام)

(حیدر آباد دکن)



بیان نام

شعبه جامعہ معارف

زمان فارسی که شیرین ترین و عام ترین زبان آسیا است در هند و تان هم از
 زمان قدیم مقام عالی احرار کرده و از ابستاده قرن پنجم تا هشت و ن
 حکومت مطلقه داشت است هند همیشه یک مرکز ادبی فارسی بوده یک حصه بزرگ از ادبیات نشر
 و نظم فارسی در هند تولید شده موضوع افتخار تمام فارسی زبانان دنیا است قافله ادب و فضل
 میان ایران و هند در ترو بوده گردیده فی شاعری بزرگ در یک عید در بار دلی مشغول
 قیود سرئی بوده و در عید دیگر در بار اصفهان و باز عید دیگر در بار دلی اگر در سلطان
 هند کاوش شود میل کرد در باب احداث ایلاتی، مثنوی میشود که در قرون متوالیه هند را استعمار کردند
 هند هم در اعصار متناوبه علاقه مندی غمینی زبان فارسی نشان داده اگر ادبای هند و بی زبان
 فارسی عصری شمرده شوند عدد از هزار هم بالا میرود متاسفانه از یک قرن باین طرف مراد همگی
 و ادب میان ایران و هند منقطع بوده فارسی هند از فارسی ایران کلی جدا مانده و مثل طفلی است
 که از انخوش مادر دور گشته در آرزوی شیرین آینه است ایران امروز هم از ادبیات عالمی هم
 نشر بسیار فارسی که برور در هند وجود آمده و در کتابخانه های هند ذخیره است اطلاع آینه ندارد
 و رابطه لازم است که ~~کتابهای~~ ^{کتابهای} هند و ایران را به حلقه آورده ایران را هم از ذخیره ادب فارسی
 و رفتار کنونی ادبای اینجا مطلع سازد اکنون آن رابطه ^{شعبه جامعہ معارف} است که

بر جهت جمع از فضلاء حیدرآباد تشکیل شده برای هر چند ادبی و علمی حاضر است.

جامعه معارف - یک مؤسسه ادبی و علمی طهران است که مجمع فضلاء

پایه تخت ایران و اکنون خدمات نمایان معارفی به فارسی کرده و خواهرش همان فضلاء

آن حیدرآباد کن سبب رابطه علمی میان ایران و هند و انگلستان و هند و امرام این انجمن (شعبه)

جامعه معارف) ذیلاً اعلان داده میشود.

(۱) به تمام دانشمندان و فضلاء و مجامع و جامعات علمی هندوستان و ایران اعلام

میشود که بعد از این انجمن را رابطه علمی و ادبی ایران و هندوستان بدانند و در هر حاجت علمی

به هند و بالعکس به این مؤسسه معارف رجوع نمایند و فضلاء و پر و نور را به این انجمن بر آید

انجام هر خدمت علمی و ادبی حاضرند.

(۲) در شعبه جامعه معارف شبها بعد از مغرب درس فارسی (مجاناً) داده میشود

معلمین ایرانی و بعضی فارسی دانان که سهند که از ایرانی آموخته و موقع است بر آید

که فارسی ایرانی آموزند.

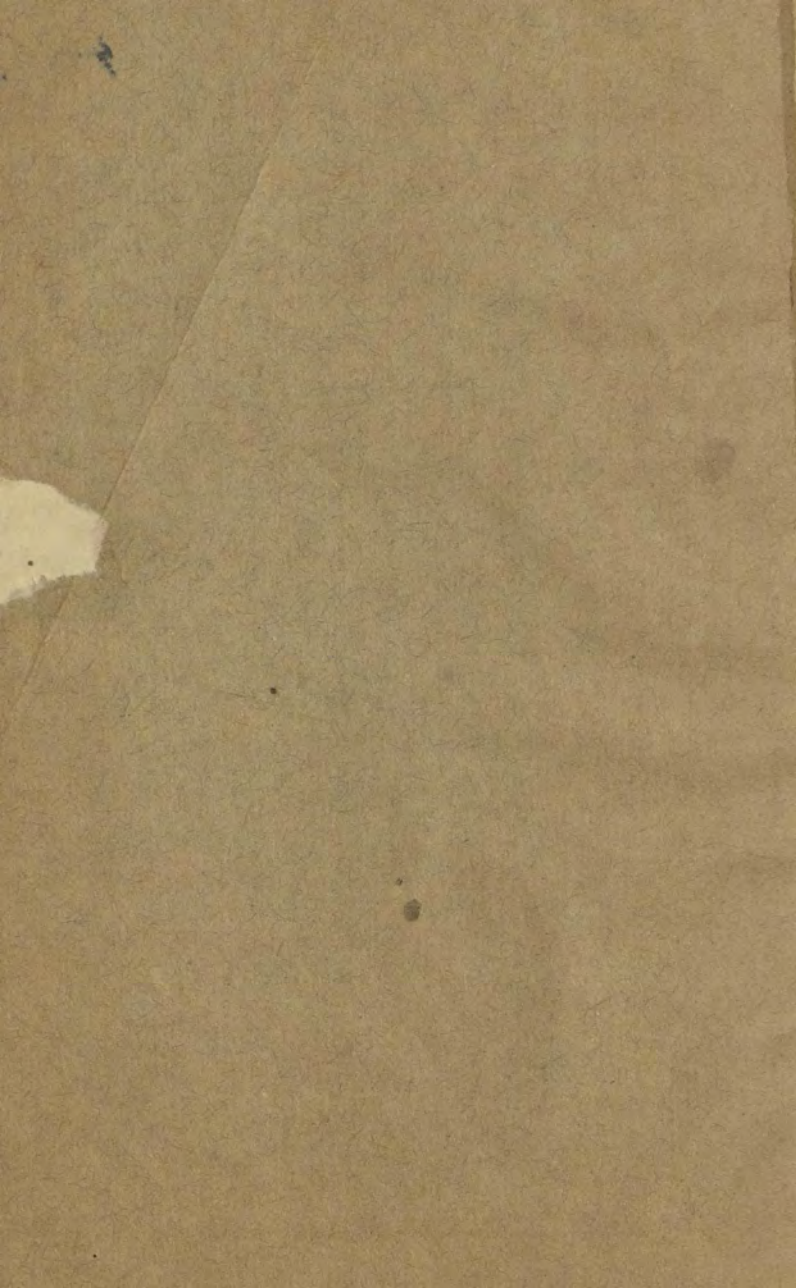
(۳) در این انجمن ماهی یک مرتبه خطاب به (کلیه) علمی عمومی راجع به زبان و ادبیات

فارسی و زبان فارسی داده میشود.



محمد علی و فخر علی کالج

حیدرآباد دکن (نماینده جامعه معارف ایران و هندوستان)



اعلان



این کتاب به اعضا جامعه معارف ایران و شعبه
آن درمست بدینا داده میشود و به غیر اعضا جامعه
بقیست شش آنه درمست و یک قران ونیم در ایران
محل فروش درمست عنوان خود موقت و در ایران طهران
خیابان لاله زار - کتاب خانه طهران
بدون اجازه موقت کس



حق طبع این کتاب را اندر

Iqbal Academy Pakistan

ف LAHORE

Call No. ۸۱۰۶۶۸

ع ۱ - ۱

Acc. No. ۳۱۹۸

Title اقبال و شعر فارسی

Author علی، سید محمد

Iqbal Academy Pakistan
Lahore



00003198